

گپ وگفتی با فرهاد حسن زاده در مورد کتاب‌ها و نوجوان‌ها و کتاب‌های نوجوان

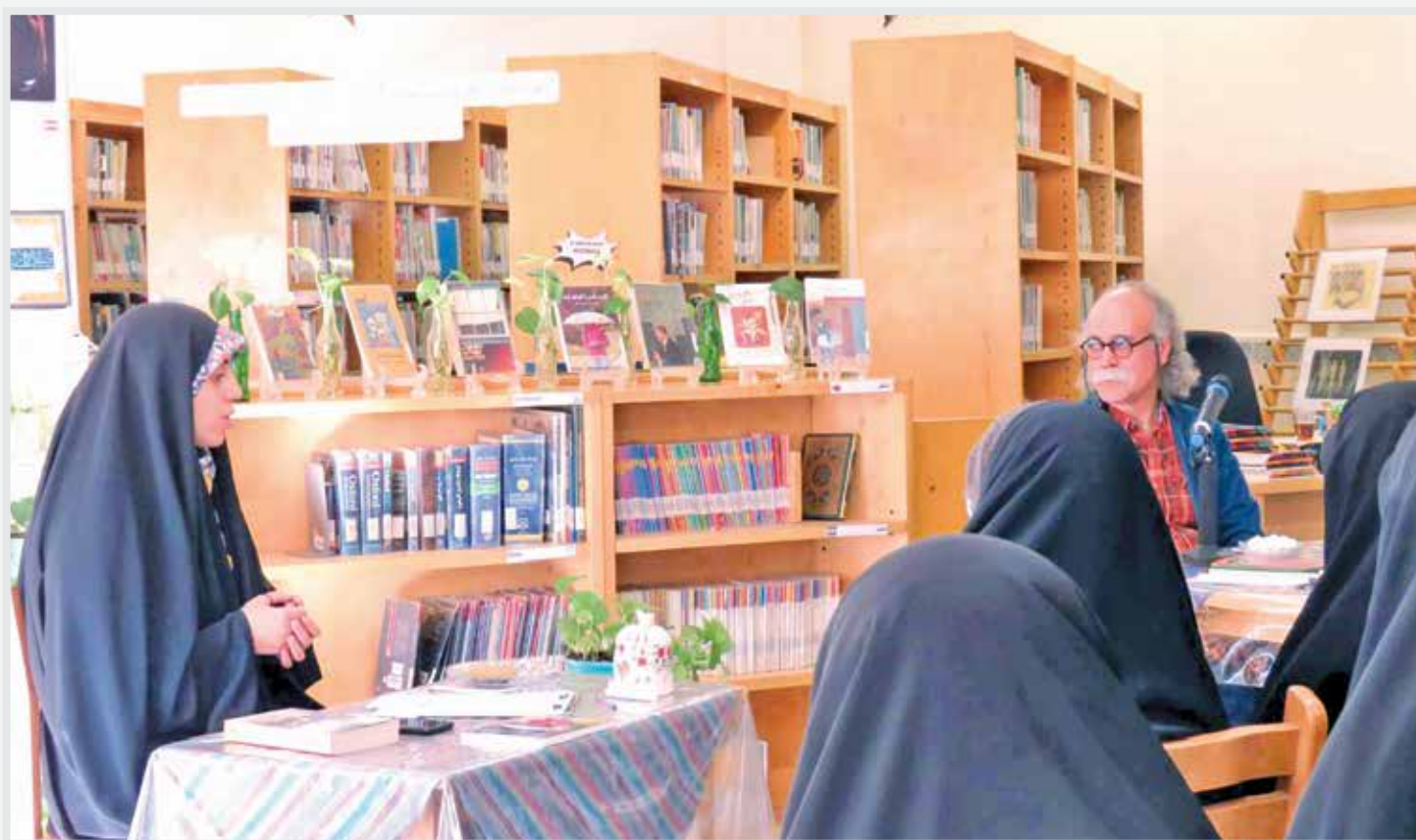
# کلاسِ آقای نویسنده

مریم رحیمی پور  
آموزگار

به مناسبت هفته کتاب و کتابخوانی، فرهاد حسن زاده، نویسنده کودک و نوجوان میهمان دبیرستان دوره اول روشنگر بود. دانش‌آموزان کلاس هفتم تا نهم، پیش از حضور نویسنده، آثار این ایشان را مطالعه کرده بودند و طی برنامه سؤالاتی را در رابطه با آثار و فعالیت‌های‌شان مطرح کردند. این یادداشت حاصل گفت‌وگوهای دانش‌آموزان حاضر در این جلسه با فرهاد حسن زاده است که به همراه گپ وگفتی کوتاه در مورد وضعیت بازار کتاب کودک و نوجوان در اختیار شما قرار می‌گیرد.



از بین کتاب‌هایم، هستی، زیبا صدایم کن و قطار جک لندن را بیشتر دوست داشتم، چون مدت زمان زیادی درگیرشان بودم، حتی گاهی به خاطر شخصیت‌های این داستان‌ها اشک می‌ریختم



## ● دانش‌آموزان: آقای

حسن زاده، چرا تصمیم

گرفتید نویسنده شوید؟ چون

نویسنده شدن شغلی نیست

که هر کسی آن را انتخاب کند.

زمانی که نوجوان بودم در مدرسه انشاهای خوبی می‌نوشتیم و همیشه نمره‌هایم از درس انشا خوب بود و از موضوع‌هایی که بکرو غیر کلیشه‌ای بودند، استقبال می‌کردم. آن زمان در مدرسه روزنامه دیواری درست می‌کردیم، امکانات مثل امروز نبود و ما یک مقوای صد در هفتاد سانتی‌متر می‌خریدیم، تزیین می‌کردیم و رویش داستان و شعر و لطیفه و این مطالب آموزشی می‌نوشتیم و این کار را خیلی دوست داشتیم. کم‌کم این علاقه رشد کرد و عضو کانون پرورش فکری کودک و نوجوان شهرم، آبادان، شدم. به خاطر تاثیر به آنجا رفتم، دوست داشتم تاثیر بنویسم. من کلاً یک آدم خجالتی و کم‌حرف و گاهی هم با لکنت زبان بودم. وقتی در مورد تاثیر نوشتنم از اولین کارم خیلی استقبال شد. یعنی یک مربی داشتیم که بچه‌ها را به سه، چهار گروه تقسیم کرد و گفت همه هفته بعد با یک متن بیایید که آن متن را

با هم اجرا کنیم. همان لحظه که از کتابخانه بیرون آمدم تا وقتی که به خانه برسم آن قصه را توی ذهنم پروراندم و نوشتیم و وقتی تحویل دادم، باورش نمی‌شد که من این متن را نوشتیم و وقتی مربی من را بغل کرد و از کار من خوشش آمد، احساس کردم که من این طور می‌توانم حرفم را بزنم و با نوشتن و خلاقیت ادبی خودم را ابراز کنم و از همان جا بود که کانون و تئاتر برایم جدی شد و چند نمایشنامه دیگر نوشتیم و اجرا کردیم اما بعد که جنگ شد، ما در آبادان زندگی می‌کردیم. مدتی ماندیم و یک ماهی در شرایط سخت جنگی بودیم و امکان کار ادبی و هنری نبود، مهاجرت کردیم و سال‌های مهاجرت سال‌های سختی، همراه با کار کردن در جاهای مختلف بود اما این مدت افراد مختلفی را دیدم و شناختم و این افراد برای من قصه ساختند. در کنار آن با وجود امکانات کم، خطاطی و نقاشی و عکاسی می‌کردم، چون دوست داشتم. توی خانه‌مان یک اتاقکی بالای پشت‌بام داشتیم که من این اتاقک را به تاریخخانه عکاسی تبدیل کرده بودم. مدتی پول و دستمزدهایم را جمع کردم

که بتوانم این دوربین عکاسی و تاریخخانه را آماده کنم. می‌خواهم بگویم که این علاقه‌ها را داشتم و همه فکر و ذکر و انرژی و کارم در همین حوزه‌ها بود. سال ۶۴ ازدواج کردم و سال ۶۷ بچه‌دار شدم و داستان گفتن برای فرزندم و فضایی که باهم داشتیم سبب شد تا دوباره به دنیای نوشتن برگردم. سال ۷۰ اولین کتابم چاپ شد، آن زمان شیراز زندگی می‌کردیم. دومین کتابم در شیراز منتشر شد و من فکر کردم که خیلی نوشتن را دوست دارم و چون برای این کار امکانات بیشتری در تهران وجود دارد، یک کوچ فرهنگی از شیراز به تهران کردیم. بدین ترتیب کتاب‌های بعدی‌ام در تهران منتشر می‌شد. شغلی که داشتم با نوشتن غیرمرتبط بود، تکنیسین امور آب بودم اما بعد از آن با نشریه‌ها همکاری کردم. حدود پانزده سال در نشریه دوچرخه بودم که برای نوجوان‌ها چاپ می‌شد و تا الان هم کتاب‌هایم چاپ شده و فکر کنم به حدود ۲۰۰ اثر رسیده.

## ● دانش‌آموزان: چرا برای

نوجوان‌ها می‌نویسید؟

اصلاً چی باعث می‌شود به

نوجوان‌ها علاقه داشته باشید؟ چون ما گاهی خودمان هم حوصله خودمان را نداریم.

من خیلی نوجوان‌ها را دوست دارم، خارج از چیزهای معمولی که می‌گویند وقتی در جمع نوجوان‌ها هستم احساس خوبی پیدا می‌کنم. یک بار جایی رفتم که نوجوان‌ها گروهی سرود می‌خواندند و من همین‌طور اشک می‌ریختم. نمی‌دانم چرا، شاید باید پیش یک روانکاو بروم و بفهمم چرا من با دیدن بچه‌ها و این حس‌های جمعی، احساساتی می‌شوم؟ و دوست دارم به این مسأله بپردازم؟ شاید یک چیز درونی است که خودم دوست دارم به آن بپردازم.

## ● دانش‌آموزان: خیلی از

کتاب‌های شما مثل هستی،

عقرب‌های کشتی بمبک،

میهمان مهتاب در حال و هوای

انقلاب و زمان جنگ است؟

چنین نوشته‌هایی حاصل

تجربیات خودتان است؟

من متولد آبادان هستم و درست دوره نوجوانی من با انقلاب و جنگ همراه شد و همه این اتفاقات را

به عنوان یک پسر نوجوان مشاهده کردم و برای همین هم این را توی داستان‌هایم ذکر می‌کنم.

## ● دانش‌آموزان: ما خیلی از

کتاب‌های شما را خواندیم،

امروز بحثمان در کلاس این

بود که شما با اینکه هیچ وقت

احساسات دخترانه را تجربه

نکردید، چطور شخصیت‌های

دختر داستان‌هایتان این قدر

باورپذیرند؟ مثل هستی و زیبا

صدایم کن.

علاوه بر هستی و زیبا صدایم کن، شخصیت داستان «این وبلاگ واگذار می‌شود» هم یک دختر بود، خیلی از شخصیت‌های داستان کوتاه‌ها هم دختر هستند. البته خوب است بدانید که شخصیت اصلی داستان هستی در ابتدا پسر بود، در حقیقت پسر خود من بود که توی مدرسه قیچی برگردان زده و دستش شکسته بود و من یک شب توی بیمارستان بالاسرش بودم اما یک مرتبه ذهنم جرقه‌ای زد که این شخصیت را تبدیل به یک دختر کنم، یک پسر می‌تواند در شرایط جنگی سوار موتور شود و عادی هم هست اما این برای یک دختر